



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

جمعه ۲۸ جولای ۲۰۲۳

اقتباس از: "پیام زن"

واصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی و اخوانی به روایت
منتقدی خادی - جهادی

قسمت دوم

استقلال - خیلواکی: نظر به خواهش تعدادی از هموطنان، نقد پرمایه منتشره در "پیام زن" را که قبلاً در حدود ۳۴ صفحه نشر نموده بودیم، به سه قسمت تقسیم نموده و مسلسل منتشر میکنیم، تا مبادا از حوصله خواننده فراتر رفته و از مطالعه آن منصرف گردند. ناگفته نباید گذشت که نقد متذکره در صفحه تحت عنوان "مطالب متنوع از منابع دیگر" در قسمت چپ صفحه نیز قابل دریافت است.

" نامرد در سیاهی

فقدان مردیش را پنهان کرده است"

«فروغ فرخزاد»

... پیوسته به گذشته

قسمت دوم

... این درد را هم تنها باید مردم ما بکشند که اگر سیر ترقی و پختگی شاعران بزرگ عموماً از شعر حاوی درد های خصوصی و غیراجتماعی و عاشقانه و بدبینانه به شعر اجتماعی و حماسی و مردمی و الهامبخش بوده، «شاعر زمانه» ای ما «از بالا به پایین می ترقد»! او از بوسه زدن به پای روسها و چاکران شان که فراغت یافت به چتلی خوری درندگان بنیادگرا همت گماشت.

«انباشته بودن» شاعر «از کینه و نفرین» نیز دروغی بیش نیست. اینهمه «کینه و نفرین» در کجای وی نهفته بود که نه علیه روسها و سگان شان و نه علیه دژخیمان بنیادگرا سر نزد که نزد؟ زندگی به هر قیمت، ایمان باختگی و پشت کردن به آرمانهای مردمی، برای شاعر بدبخت هیچ شرافت و پیکان قلم و در نهایت «کینه و نفرین» مقدس باقی نگذاشته بود که او را از خدمتگذاری به رژیم های خیانتکار بازدارد. البته بعید نیست او پوقانه ای پر از «کینه و نفرین» برضد سازمان ها و عناصر ضد پوشالی و اخوانی درخود باد کرده باشد که ترکیدنش بدون تردید موجب افشای نکات سیاه دیگر زندگیش خواهد گردید.

آیا زندگی بیهوده است؟

واصف باختری اول گوهر شرفش را به میهنفروشان پرچمی و خلقی و صاحبان روسی شان به بیع گذاشت و بعد رام و مجیزگوی حقیر جنایت پیشگان بنیادگرا شد.

در این دور مستی سگان هار بنیادگرا در افغانستان و ایران که و اصف باختری، اکرم عثمان، رهنورد زریاب، حسین گل کوهی و غیره می خواهند ضمن اکت های عق آور گویندگی برای «بشر» و «آدمیان» و «جهان»، مردم زبرداری و شکنجه ای ما را به قبول وضع حاکم فرابخوانند.

واصف باختری «شاعر زمانه» یا شاعر ناز و بهانه؟

حسین گل خان کوهی برای آنکه خاطر خود و خواننده را یکسره جمع کرده باشد، حکم می دهد:

«از نظر محتوا باختری به حق شاعر زمانه است!»

خیر. «شاعر زمانه» ای شما از بارزترین محصولات جریان انقیاد طلبی در برابر اشغالگران و دولتهای نامنهاد و بعد هم جریان «کوچ» کردن به درگاه جنایت پیشگان بنیادگراست. در هر دو «زمانه»، مقاومت و مبارزه و امید هم وجود داشته و این همان خط اصلی است که «زمانه» ای شاعر را باید تعیین می نمود. آقای منتقد هر قدر کلمات مطمئن را قفله کند قادر نیست بر این واقعیت خاک بپاشد که و اصف باختری، محبوب رهبران از تره کی تا نجیب (به استثنای امین) و از سلیمان لایق و اسداله حبیب تا دستگیر پنجشیری و عبدالله ناییبی ها و... بود و سپس هم ضمن تن دادن به پستی قبول سرکردگی انجمن نویسندگان اسلامی، عار نکرد که خلیل الله خلیلی، یوسف آئینه، قهار عاصی، لایلا صراحت روشنی، محمودفاران و دیگر شاعران مرتجع را بدون کوچکترین اشاره به دمبل (دمل) کشال جهادی آنان، بزرگ سازد تا مثل شیرزننگارگر، به بنیادگرایان حالی نماید که بیشتر از او «منور» شده و «بیشتر از شمار تمام برگهای درختان جهان» علیه جنبش انقلابی «سنگ در فلاخن نفرین» دارد و شعر و همه استعدادش پیشکش «استاد» و سایر جهادی های سربکف و

«خوشنما»! او نه «به حق شاعر زمانه»، که به حق شاعر رسمی پوشالیان و بنیادگرایان بود و هست با دستهایی بالا و گردنی پت، حقیقتی که نه با ناز «نامیدی» و نه هیچ بهانه ای کتمان شدنی نیست.

اسرار «رنج به خصوص متأمل ترین و افسرده ترین شاعر»

شاعر ما مفت «شاعر زمانه» نامیده نمی شود. او «شاید متأمل ترین و افسرده ترین شاعر ماست و از ناراحتی شدید به خصوصی رنج میبرد»!

کوتاه کنیم آقای کوهی. آیا و اصف باختری ۱۵ سال تمام در اطراف کودتا و تجاوز روسها و میهنفروشان «تأمل» کرد و سرانجام به این نتیجه درخشان رسید که به نفع ملت و مردم دنیاست که با آنان ساخته و سخنگو و رئیس جرگه ادبی شان شود؟ آیا به مجرد باز شدن پای پرفاجعه ای بنیادگرایان در کابل، باز هم غرق «تأملات» شد و سرانجام دریافت که به نفع همه است تا منش سازشکاری اش را خدشه دار نکرده و همانطور که با پوشالیان جور آمد، باید به خاینان جهادی نیز روی خوش نشان داده و در مجله «راه» به کرنش رقت انگیزی برای آن جلادان بپردازد؟ آیا منظور اینست که از اینهمه بی ننگی و بی حسی و بی وجدانی مقابل دریای خون ملتی تهیدست، خاطر مبارکش «افسرده» شده و چون عرضه فایق آمدن بر خوی و خصلت تسلیم طلبانه اش را ندارد، از «ناراحتی شدید به خصوصی رنج می برد»؟ خیر. اگر او دارای کمی حساسیت و علاقمندی به کرامتش می بود، باید خیلی پیشتر از این از نداشتن دل پیوستن به مبارزه، دیوانه می شد یا انتحار می کرد. این فرد بیشتر از آن در ارتباط با اعمال نامه ای آلوده ای ۲۰ ساله اش و دیدن جنایت های جهادی معافیت حاصل کرده که از آن دچار «ناراحتی شدید و رنج به خصوصی» گردد.

داغ سیاه دیگری که بر پیشانی زن و مرد انجمن نویسندگان خادی - جهادی خود نمایی می کند همین سکوت پرشرم و خفتبار در مسئله ای سلمان رشدی، تسلیمه نسرين و دهها شاعر و نویسنده ای ایران است که به دست رژیم جنایتکار آن کشور سر به نیست می شوند، زیر شکنجه های جسمی و روانی قرار می گیرند یا به جرم «کفرگویی»، «مباح‌الدم» اعلام می شوند. به دفاع از اینان از سنگ و چوب صدا برآمد اما از «فرهنگیان» هرزه ای ما که يك سر شان به پوشالیان بسته است و يك سر شان به بنیادگرایان، هرگز نه.

اگر کار واقعی حسین گل کوهی تا و بالا انداختن الفاظ و چند فرمولبندی رایج در نوشته های ادبی ارتجاعی نباشد، باید می گفت از کجا و بر چه مبنایی فهمیده که رئیس اش «متأمل ترین و افسرده

ترین شاعر» است. و باز گیریم این درست باشد، «تأمل»ها و «افسرده گیهای» شخصی شاعر بیگانه با درد خلقی قلع و قمع شده توسط جانور صفت ترین موجودات کره زمین، چه ارزشی دارد؟ «ناراحتی»های واصف باختری، ناراحتی های شاعری است سرساییده در آستان هر قدرت اهریمنی و با ملکوتی جلوه دادن «ناراحتی»ها تنها اکت «روشنفکری» اش را به جا می آورد. کسی که از توحش بهیمی جهادی، «رنج» نبرد، دیگر هیچ رنجی را در دنیا نمی شناسد. خسروگل سرخی در باره این روشنفکران افاده فروش بی حس گفته است:

بی دردی / درد بزرگی است / و رنجموره سردادن / چسناله های غریبانه / یا ادیب مابانه را / نشانه «روشنفکری» دانستن مصیبت عظاماست.

جریان مشمنزکننده تر می شود وقتی از منشأ و در عین حال نوعی ضرورت «رنج» شاعر سخن می رود:

«رنج ناشی از ناراحتی شدید به خصوصی، ریشه های اجتماعی دارد و چنان است که گویی این نگرش عمیق و افسرده بر جهان به همین خلوت و آرامش و صفا نیاز دارد تا در آن بینش و ادراک شاعر بتواند به سهولت در رازهای ابدیت غور کند.»

ولو واصف باختری به راستی مصاب به مالیخولیای «زیبا» و «دانشمندان ای» باشد، به گمان قوی این قدر به سر خواهد بود که از این «تحلیل»های پوک در باره «مشکلات روانی» اش توسط مداح نااهلش احساس شرم نماید.

پرسیدنی است که چرا این «نگرش» «عمیق» می باشد؟ آیا صرفاً «غرق دنیای عرفانی تا حدی اشرافی» و «از خود بیخود» شدن و «تهی» و «پوسیده» و... دیدن جهان دال بر «نگرش عمیق» شاعر است؟ کی و کدام شرایط از شاعری متولد افغانستان در زنجیر، خواسته که پشت دشمن تجاوزکار به خواهر و مادر و پدر مظلومش نگشته، بلکه برود و «در رازهای ابدیت غور کند»؟ زمانی که مردم ما اسیر وحشت اشغالگران و پادوان بود و امروز در تنور موهن ترین ارتجاع می سوزد، چقدر فرومایگی می خواهد که شاعر «راز» های به قهقرا رفتن و نابود شدن سرزمینش را به باد فراموشی سپرده و «غور در رازهای ابدیت» را مشغله اش سازد؟ طبعاً این «غور» بیدردانه «در رازهای ابدیت» به «خلوت و آرامش و صفا نیاز دارد» و دسترسی به اینها ممکن نبود و نیست مگر با «آرامش و صفا» زیستن با دشمن. و واصف باختری با کمال میل چنین کرد تا اکنون از برج عاج وقاحتش ضمن «غور در رازهای ابدیت» بتواند قطعاتی بسازد که «دل خواننده را سرشار از ترس و رحم میکند و هر گونه خوشی و نشاط را از آن میراند»!

اما جناب حسین گل کوهی باید بداند که دیگر در افغانستان هیچ روشنفکری نجیب نمانده که بخواهد آخرین ذرات «خوشی و نشاط» اش را با خواندن شعرهای واصف باختری زدوده و دل سرشار از کینه و خشمش را «سرشار از ترس و ترحم» علیه دشمن کند. واصف باختری ها به مثابه زبان دراز پوشالیان بوگرفته و بنیادگرایان ساطور بدست، مسلماً در لباس «غور در رازهای ابدیت» و لباس‌های مشابه خواهند کوشید تا روشنفکران ما را از نبرد علیه فاشیزم مذهبی ترسانده و آنان را به «تفاهم» و مدارا با «قیادی های محترم» و «برادران مجاهد و طالب» وادارند. اما واقعیت اینست که با گذشت هر روز به تعداد آن روشنفکران آگاهی افزوده می شود که بیهراس از دشواریها در راه پیکار قطعی علیه این جاسوسان بیگانه و صاحبان دلالان ادبی و هنری آنان سوگند می خورند.

چرا حسین گل کوهی در این غمناکترین مقطع تاریخ کشور، شاعری بلی گوی هر رژیم میهنفروش را، بطور زنده ای با هفت قلم به صورت «متالم ترین» و «افسرده ترین» شاعر «زمانه» که «در رازهای ابدیت غور می کند»، می آراید؟ زیرا او بیشتر از آنکه به فکر چاره لکه های سیاه خادی و بنیادگرایی در خودش باشد، می پندارد که با ترسیم واصف باختری به شکل قلندری پتلون پوش که در کشتارگاه افغانستان «غور در رازهای ابدیت» را عالیترین و مبرمترین وجیبه اش دانسته و «در سطح بالایی» می اندیشد و بناءً عطف به تبهکاریهای بنیادگرایان و مسایلی پیش پا افتاده ازین قبیل در شأن او نیست، خواهد توانست بر داغ ۲۰ سال مغزله او با دشمن خاك بیاندازد تا بدین ترتیب تطهیر خودش و کلیه قلم بدستان پوشالی - جهادی، در سایه ای آن تصویر غول آسا از «بزرگمرد نام آور»، آسان گردد. وقتی تسلیم طلبی «استاد چیره دست» توجیه شود، سینه زدن شاگردان ذکور و اناث او زیر علم رژیم های پوشالی و اخوانی مسئله مهمی نیست و این را مردم فراموش خواهند کرد!

لیکن آنچه را مردم فراموش نخواهند کرد زرد رویی ۲۰ ساله ای «استاد پخته و کارآزموده و چیره دست» (۷) است که اگر در روز آزادی واقعی مردم در قید حیات باشد، محاکمه و مجازات شدنی است. و این خود به معنی شفتز شدن غیرمستقیم کلیه شاگردان و پیروان مفلوکش خواهد بود.

«امید» های شاعر «نامید»

هر چند ادامه نشان دادن ابتذال و دروغ و تصنع و جمله بافی های بی معنی در سر تا سر «نقد» ملال آور خواهد بود، اما چه کنیم که نادیده انگاشتن آنها، حمل بر درستی آن قسمت ها از سوی شاعر یا منتقد خواهد شد. با اینهم سعی خواهیم کرد از صفحه دوم «نقد» به بعد با اشاره های کوتاهی بگذریم.

در آخرین سطر اولین صفحه «نقد» به سلسله توضیح ناامیدی شاعر گفته می شود:

« باختری در شعر های "ای روح سبز فصل شگفتن، صفحه تقویم خالی بود، دریغا چنین بود فرجام!" از نگون بختی و بیخبری سخن می زند و از امید هایی که بی بنیاد و فرسوده و چرکین است و حاصلی به جز یأس و ناامیدی ندارد و این شاهبانویی که در پس پرده عجزیست قامت خمیده و آرمانهایی که به یأس انجامیده و به سرابی مبدل شده و به بن بست رسیده است، ناله و خروش سر میدهد.»

حرافی میان تهی هم حدی دارد، لطفاً بفرمایید که: واصف باختری از «نگون بختی و بیخبری» چه تعریفی دارد؟ آیا دو دهه تسلیم طلبی شنیع خود او را هم ناشی از «نگون بختی و بیخبری» می دانید؟ آیا «نگون بختی و بیخبری» کراهت انگیزتر از آن سراغ شده می تواند؟ او کدام افراد را «نگون بخت» تر و «بیخبر» تر از خود می داند که حالا به موعظه برای آنان می پردازد؟ او کدام «امید» ها را طی دو دهه در دلك گنجشکی اش پروراند و چه وقت آنها را «بی بنیاد و فرسوده و چرکین» یافت که «حاصلی به جز یأس و ناامیدی» نداشتند؟ اگر مخاطبش توده ها باشد، باید پرسید، او که با ضدانسانی ترین دشمنان توده ها از در مصالحه پیش آمد به توده ها و امید آنان، چه علاقه ای می توانست داشته باشد؟ در صورتی که او کمی به جانب مردم متمایل می شد، اگر در پلچرخی نمی فرسود، لااقل ممکن نبود پوشالیان و جهادی ها با تفویض ریاست اتحادیه نویسندگان شان و سفرها و... او را بخرند.

از آن مسخره تر اینکه واصف باختری را صاحب «آرمانها» بی می دانید که هیچ و پوچ شده! کدام «آرمانها»؟ «آرمان» در انقیاد ماندن همیشگی افغانستان به اتحاد شوروی؟ «آرمان» در قدرت ماندن میهن فروشان؟ «آرمان» اعتلای هنر و ادبیات در پرتو ارشادات سلیمان لایق ها، داکتر اکرم عثمان ها، لیلاکاویان ها، فریدمزدک ها و...؟ یا «آرمان» تسلط حزب «استاد» و سایر احزاب جهادی در افغانستان که او هم دست به گردن محمود فارانی ها، ضیا رفعت ها، یوسف آئینه ها، لیلاصراحت روشنی ها، بیرنگ کوه دامنی ها و... برای شان از سعادت ابدی مردم تحت امارت برادران رنگارنگ قیادی، ترانه ها ساز کند، البته در مقام منبع رهبری اتحادیه نویسندگان اسلامی؟ به يك کلام، باز باید تکرار کرد که اگر چسپاندن صفت «ناامیدی» و «یأس» و «به بن بست رسیدگی» و... برای شاعرانی دیگر ممکن بیان واقعیت منفی آنان باشد، برای آقای واصف باختری کریدت بخشیدن است، زیرا ایشان هیچگاه با «بن بست» و «یأس» مواجه نشده است؛ زیرا ایشان سالها لولیوش و خندان، مجالس متعدد روس ها و ایادی را در افغانستان و روسیه و اقمار رونق می

بخشید و پس از فاجعه ۸ ثور نیز خود را زیر پای بنیادگرایان انداخت و امید بقا و آسودگی اش به هر قیمت، همواره تحقق یافته است.

«موبیدن» از «جدایی و غربت» و خندیدن به عزای مردم

بیشتر از ضرورت اختصار صحبت کردیم اما چطور می شود از نقل قطعاتی تا این سرحد نغز گذشت:

« در اشعار "ای خویشاوند دریا، سیب، نوشدارو، از اندوه تلخ کوچ" شاعر از جدایی و غربت میماید. در این اشعار فضای ترس و دلهره و هول و هراس مسلط است و اگر در آینده کسی بخواد از زندگی خصوصی شاعر تحقیق روانشناسانه یی بکند این پارچه و اشعار دیگر این مجموعه کمک فوق العاده ای به این بررسی خواهند کرد.»

اولاً از جانب خود ما و از جانب مردم سوگوار ما باید گفت که نفرین بر آن شاعری که «از جدایی و غربت میماید» ولی از مثلاً تیرباران شدن آزادیخواهان و مردم بی گناه توسط روسها و پوشالیان و بنیادگرایان و ستمکاری و تحقیرهای روانسوز زنان در کابل، چرتش ابداً خراب نشد و نمی شود! دوم اینکه فضای کدام شعر این شاعر همه چیز مرده، مملو از امید و عشق و ایمان به رهایی و شکست و نابودی دشمن است که در اشعار بالایش باشد؟

در مورد «تحقیق روانشناسانه»، مطمئن باشید جناب حسین گلکوهی که اگر قرار باشد «تحقیق روانشناسانه» ای از «زندگی خصوصی» افرادی «عجیب و غریب» انجام گیرد، اینان عبارت خواهند بود از تعدادی پوشالیان و مخصوصاً سرکردگان بنیادگرا تا روشن شود که چگونه در حالی که انسان به شمار می رفتند، هیچ گرگ و پلنگ و خرس و خوکی در سببیت و خون آشامی و کثافتکاری به پای شان نمی رسید. اما «تحقیق روانشناسانه» در باره و اصف باختری به عمل نخواهد آمد زیرا بیست سال تباری با خونریزترین حکومت ها مدت کمی نیست که هنوز هم ماهیت وی ناشناخته مانده باشد. این پارچه های پر از نکبت و یأس و چرک، به وضوح «بیانگر زندگی خصوصی» وی است و بنابراین «تحقیق روانشناسانه» از «زندگی خصوصی»، «شعر خصوصی»، «درد خصوصی» و «عشق خصوصی» و اصف باختری برای هیچ آدم جدی مطرح نخواهد بود. این گونه مرده شویی ها صرفاً به شما و شرکای تان می زبید که می کوشید جریان وسیع خیانت و خفت شاعران و نویسندگان ۲۰ سال اخیر را با نسخه داهیانه ای «تحقیق روانشناسانه در زندگی خصوصی» لاپوشانی کنید تا تاپه های پرچی و خادی بر خود را کمرنگتر بسازید.

و نکته دیگر این که اگر احیاناً شما چند شعر «سیاسی» و «مترقی» نیز از او دست و پا می توانستید، آیا این، شاخ و پنجه ای زندگی و عمل «خصوصی» و عمومی دو دهه ای او را از بیخ بر می کند؟
«شاعر زمانه» یا بزدل زمانه؟